و با آنکه دلهایشان بدان یقین داشت، از روى ظلم و تکبر آن را انکار کردند. پس ببین فرجام فسادگران چگونه بود. (14) و به راستى به داوود و سلیمان دانشى عطا کردیم، و آن دو گفتند: «ستایش خدایى را که ما را بر بسیارى از بندگان باایمانش برترى داده است.» (15) و سلیمان از داوود میراث یافت و گفت: «اى مردم، ما زبان پرندگان را تعلیم یافته‌ایم و از هر چیزى به ما داده شده است. راستى که این همان امتیاز آشکار است.» (16) و براى سلیمان سپاهیانش از جن و انس و پرندگان جمع‌آورى شدند و [براى رژه‌] دسته دسته گردیدند. (17) تا آنگاه که به وادى مورچگان رسیدند. مورچه‌اى [به زبان خویش‌] گفت: «اى مورچگان، به خانه‌هایتان داخل شوید، مبادا سلیمان و سپاهیانش -ندیده و ندانسته- شما را پایمال کنند.» (18) [سلیمان‌] از گفتار او دهان به خنده گشود و گفت: «پروردگارا، در دلم افکن تا نعمتى را که به من و پدر و مادرم ارزانى داشته‌اى سپاس بگزارم، و به کار شایسته‌اى که آن را مى‌پسندى بپردازم، و مرا به رحمت خویش در میان بندگان شایسته‌ات داخل کن.» (19) و جویاى [حال‌] پرندگان شد و گفت: «مرا چه شده است که هدهد را نمى‌بینم؟ یا شاید از غایبان است؟ (20) قطعاً او را به عذابى سخت عذاب مى‌کنم یا سرش را مى‌برم مگر آنکه دلیلى روشن براى من بیاورد. (21) پس دیرى نپایید که [هدهد آمد و] گفت: «از چیزى آگاهى یافتم که از آن آگاهى نیافته‌اى، و براى تو از «سبا» گزارشى درست آورده‌ام. (22)